



## هنجارها، خودها، و مفهوما رابرت برندوم ترجمه رزیتا کامرانی

۱. در سه فصل نخست بعضی از تصوراتی را در نظر میگیریم که به سنتی فلسفی جان بخشیده‌اند که کانت و هگل تثبیتش کردند، مظهرش هستند، و اسمش را «ایدئالیسم» میگذارند. هدفم این است که جان دوباره‌ای به بعضی از این تصورات بدهم و زندگی تازه‌ای در آنها بدم. برای این کار منظر تازه‌ای را در معرض دید میگذارم که آنها از آنجا نمایان شدند و لایق علاقه و توجه امروزمانند. در این راستا با رویکردی پس‌نگر دست به بازسازی عقلانی یک مسیر فکری منجسم و فزاینده میزنم و این مسیر را از بطن بافتی میتراشم که این خط‌سیر در آن جا خوش کرده است. در این راه عناصر نزدیک و گرامی برای کانت و هگل را بی‌رحمانه نادیده میگیرم چون این عناصر برای خط فکری مورد توجهم ضرورت ندارند. در انتهای فصل سوم مواد خام مفهومی استنباط‌شده از هر سه فصل را یکجا گرد میآورم تا به این مسئله روش‌شناختی توجه بدهم که چطور باید درباره طبیعت، توجیه، ارزش ممکن چنین وظیفه‌ای فکر کرد.

۲. در قلب نوآوری‌های دکارت در معرفت‌شناسی و فلسفه ذهن یک ایده معنایی انقلابی وجود دارد. او پی برد که علم جدیدی که در حال ظهور است لازم دارد که شیوه‌های قدیمی تفکر درباره روابط بین نمود و واقعیت را کنار بگذارد. از یونانیان به بعد، تصور بر این بود که حداقل وقتی اوضاع بر وفق مراد است طرز پدیداری اشیا بر ما شبیه طرز وجودی واقعی‌شان است. شباهت به این مفهوم در باب اشتراک در خصایص است (یا اشتراک در یک‌جور شکل کلی‌تر)، همانطور که تصویری واقع‌گرایانه عناصری از شکل و شاید رنگ را با چیزی که به تصویر میکشد در اشتراک دارد. اما براساس شرح کوپرنیکی، واقعیت پس نمود یک زمین ایستا و یک خورشید در حال گردش می‌شود یک زمین در حال گردش و یک خورشید ایستا. هیچ شباهتی اینجا در کار نیست. و خوانش گالیله از چیزی که «کتاب طبیعت» میخواند، کتابی «مرقوم به زبان ریاضیات»، با دست‌بردن در ظواهر هندسی بهترین راه برای قبض کردن واقعیت حرکت را پیدا میکند طوریکه براساسش یک مدت زمانی بصورت طول یک خط و شتاب بصورت مساحت مثلث مشخص میشود. مقوله شباهت کمک‌چندانی در فهم پیوندهای مورد استفاده در این رویکرد نمیکند. و در هندسه جبری‌شده خود دکارت هم معادلات خطوط و دایره‌ها به‌هیچ‌وجه به شکل‌های هندسی شباهت ندارند درحالیکه خود همین معادلات به ما اجازه میدهند که بطور موثری در مورد شکل‌های مزبور استدلال



بیاوریم. دکارت پی برد که به مفهوم مجردتری از تصور نیاز است. از آن موقع تا به حال دغدغه‌مان همین بود.<sup>۱</sup>

برای دکارت، شیوه‌ای که معادلات جبری استدلالی معرف شکل‌های هندسی‌اند بطور کلی در حکم نمونه روابط تصویریست و بطور خاص نمونه رابطه بین نمود و واقعیت – بین ذهنی که در مفاهیم دخل و تصرف میکند و دنیای هندسی گاليله‌ای اشیای ممتد متحرک که ذهن با تصورش به آن فکر میکند. همریختی جامع بین این دو سیستم است که کاربرد فرمول‌های جبری برای استدلال در مورد اعیان هندسی را ممکن می‌سازد – پدیده‌ای که ادعا میکنم نمونه معنایی دکارت را در اختیارش گذاشت. اگر دوست داشته باشیم همچنان میتوانیم درباره یک فرمول و شکلی که این فرمول معرفی است بر این نظر باشیم که چیزی را در اشتراک دارند یا بطریقی با هم مشابه‌اند. اما به اشتراک‌شان باید برحسب نقشی فکر کرد که هر کدام در سیستمی ایفا میکند که جزئی از آن است: شیوه‌ای حافظ ساختار که در آن روابط یک فرمول با فرمول‌های دیگر را میتوان به روابط شکل با شکل‌های دیگر نگاشت کرد. جدا از آن روابط افقی بین معرف‌ها و معرف‌های دیگر، روابط معنایی عمودی بین معرف‌ها و معرف‌ها رویت‌ناپذیر و نامفهوم است. این ویژگی کل‌گرایانه مفهوم تازه‌ای از تصور از اندیشه اسپینوزا هم غایب نبود: برای او فکر کردن به دنیا ممکن است فقط چون «نظم و پیوند بین اشیا مثل نظم و پیوند بین تصورات است». این ویژگی از کار لایبنیتس هم غایب نبود: برای او لازم بود که هر موند کل جهان را متصور شود تا هر چیزی از این جهان را متصور شود.<sup>۲</sup>

۳. در جایی که دغدغه‌های معنایی دکارت بر ماهیت توفیقی تصویری متمرکز میشود، کانت به پرسش‌های اساسی‌تری درباره ماهیت مفاد تصویری توجه میدهد. او میخواهد بداند که این چه چیزی برای تصورات‌مان است وقتی بنظر میرسد که تصویری درباره چیزیست؟ برای‌مان چه مفهومی دارد که این تصورات را معرف در نظر بگیریم یا این تصورات بصورت معرف بر ما نمایان شوند، معرف به مفهوم چیزی که بخاطر درستی‌اش مسئول چیزیست که به این وسیله معروف به شمار می‌رود؟<sup>۳</sup> این مسئله هسته‌ایست که دیگر عناصر دغدغه کانت در قبال «عینیت» مد نظرش گردش جمع میشوند. خط اندیشه‌ای که کانت گسترش میدهد تا به این سئوالات پاسخ دهد با شناسایی این امر آغاز میشود که شرح حکم براساس آنچه به او به ارث رسیده نقصانی انتقادی دارد. جایگاه شرح مزبور در نظریه‌ای سنتیست موسوم به نظریه طبقه‌بندی آگاهی. این ایده میگوید که اطلاع از چیزی ملاحظه‌اش بمنزله چیزیست: بطور نمونه‌وار یعنی طبقه‌بندی چیزی جزئی بمنزله چیزی از سنخ کلی. این نظریه که سر و شکل یک نظریه حکم را دارد به

<sup>۱</sup> جان هاگلند این ماجرا را بخوبی بازگو میکند. ر.ک.

John Haugeland, *Artificial Intelligence: The Very Idea* [MIT Press, 1989].

*Dissertation* [§4, Ak. II, 385-393].

و در مورد رد اولیه شباهت به نفع تصور نزد کانت، ر.ک.

<sup>۲</sup> بعضی از جزئیات شرح‌های کل‌نگرانه اسپینوزا و لایبنیتس از تصور را در فصل چهار و پنج کتابم به بحث میگذارم، ر.ک. *Tales of the Mighty Dead: Historical Essays in the Metaphysics of Intentionality* [Harvard University Press, 2002].

<sup>۳</sup> کانت قبلاً هم در نامه‌ای به هرتز در ۱۷۷۲ میگوید: متوجه شده بودم که هنوز چیزی لازم را کم دارم، چیزی که طی مطالعات مابعدطبیعی طولانی‌ام نتوانسته بودم به آن توجهی کنم، اما نه فقط خودم بلکه دیگران هم. و این مسئله هم در واقع کلید کل راز مابعدطبیعه‌ای را درست میکند که تا پیش از این هنوز مبهم بود. از خود پرسیدم: بنیاد رابطه آن چیزی در ما که اسمش را «تصور» میگذاریم با عین چیست؟



منظری تبدیل میشود که براساسش حکم کردن حمل یک مفهوم بر مفهوم دیگر است: در رابطه گذاشتن دو مفهوم، که با یک رابطه مشخص میشود و یک بار دیگر نمونه‌اش این است که یک مفهوم جزئی تحت یک مفهوم کلی آورده شود، یا یک مفهوم غیرکلی تر تابع مفهومی کلی تر شود.

کانت با گسستی اساسی از کل سنت منطقی به‌ارث‌رسیده‌اش این شیوه تفکر درباره حکم را رد میکند. او این استدلال را می‌آورد که رویکرد سنت مزبور برای احکام مرکب منطقی مصداق ندارد:

هرگز نتوانستم تفسیر منطقدان‌ها از حکم در کل را قبول کنم. می‌گویند که حکم بازنمود رابطه‌ای بین دو مفهوم است... ایراد این تفسیر... این است که فقط برای احکام مقولی مصداق دارد و نه برای احکام متصل شرطی و احکام منفصل (دو حکم آخر نه رابطه مفاهیم بلکه رابطه احکام را شامل میشوند)، غفلتی که نتایج مشکل‌زای بسیاری را به دنبال دارد. [نقد عقل محض {ن ع م}، ب ۱۴۰- ۱۴۱]

آموزنده است که بعضی از این «نتایج مشکل‌زا» را شرح بدهیم. سنت منطقی یکسانی بین افعال ذهنی و محتویات‌شان تمایز می‌گذارد – یعنی بین دو سویه چیزی که برای سلارز «ابهام معروف» کننده/شده» نام دارد، چیزی که مفاهیمی همچون حکم، تصور، تجربه، و ادراک را متأثر میکند – بین عملکردمان در حکم کردن، متصور کردن، تجربه کردن، یا ادراک کردن از یک طرف و از طرف دیگر موضوع حکم، تصور، تجربه، یا ادراک. حساسیت به این تمایز موجب این پرسش میشود که آیا فهم حکم بصورتی متشکل از حمل یا رابطه بین دو مفهوم قصد دارد به فعل حکم کردن توجه دهد یا به محتویات قضیه‌ای چنین افعالی. در بافت همین پرسش است که توسل به انواع حکم مرکب که جدول احکام کانت را پر میکنند – احکام سالبه، شرطیه متصله، منفصله، و موجهه – نابسندگی شیوه تفکر سنتی درباره حکم را کاملاً عیان میکند.

در نتیجه‌اش روشن میشود که در نظریه سنتی این توقع وجود دارد که مفهوم حمل دو کار ناسازگار را انجام بدهد. از طرفی بمنزله شیوه‌ای ساختاری برای ساختن محتویات قابل حکم جدید به کار میرود. از طرف دیگر بمنزله یکجور کرده در نظر گرفته میشود که ارزش تایید چنین محتویاتی را دارد. اختلاف بین این دو معنا که در آنها حمل یک «عمل» محسوب میشود وقتی روشن‌تر از همیشه است که درباره محتویات قابل حکمی فکر کنیم که بصورت مولفه‌های (غیرامضایی) تصدیق‌نشده جملات پیچیده‌تر (احکام) نمودار میشوند. امر شرطی یک نمونه است. وقتی ادعا میکنم که «اگر  $Pa$  آنگاه  $Pb$ »،  $Pa$  را ادعا نکرده‌ام. آیا  $P$  را بر  $a$  حمل کرده‌ام؟ اگر بله، پس حمل معادل امضا نیست: حمل کردن حکم کردن نیست. اگر نه، پس بنظر میرسد که انگار ابهامی در کار باشد وقتی از امر شرطی فاصله می‌گیرم و استدلال میکنم که

اگر  $Pa$  آنگاه  $Pb$

$Pa$



پس: Pb

چون فرض دوم یک حمل/ است و مقدمه فرض اول یک حمل نیست.

گیج این نکته در کار کانت-فرگه را به دست میگیرد و از آن در جستار استادانه و جواهرگونه‌اش «انتساب‌گرایی» استفاده میکند تا بر ضد تحلیل‌های معنایی عاطفه‌انگارانه ضوابط سنجش اخلاقی استدلال بیاورد.<sup>۴</sup> هدفش نظریاتی است که اهمیت انشایی ضوابطی همچون «خوب» را نه بمنزله بخشی از محتوای چیزی که درباره یک عمل گفته میشود، نه بمنزله چیزی که مشخصه‌ای اتصاف‌شده را تعیین میکند، بلکه بمنزله چیزی فهم میکنند که نشانگر قوه کنش گفتاری است. چیزی را خوب خواندن همچون کاری متمایزی کردن در نظر گرفته میشود: گیج در ابتدا میپرسد که این ترفند چه حدودی دارد. او به فعلی دوست‌داشتنی از انگلیسی قدیم اشاره میکند، «to macarize»، که به معنای توصیف کسی بمنزله یک آدم خوشحال است، خوشابه‌حال‌گفتن. آیا امکان فهم کسی را خوشحال خواندن با خوشابحال‌گویی‌اش به این معناست که خوشحالی خصیصه‌ای نیست که به آن استناد میشود تا محتوای این ادعا را مشخص کند که کسی خوشحال است چون با چنین گفته‌ای واقعا داریم چیز دیگری را/ انجام میدهیم، یعنی کنش گفتاری ویژه‌ای از خوشابحال‌گویی را اجرا میکنیم؟ اگر میتوانیم با «خوشحال» چنین کاری کنیم، چرا با «جرم» یا «قرمز» نه؟ این بازی چه قواعدی دارد؟ او سپس این محک را پیشنهاد میدهد که نتیجه را تحکیم میکند: نگاه کنید که آیا یک عبارت را میتوان برای تاسیس یک محتوای قابل حکم استفاده کرد که مستقیما برای اجرای یک کنش گفتاری به کار برده نمیشود، بطور نمونه‌وار در مقدمه یک امر شرطی. چون قوه امریه بطور گرامری مشخص میشود، نمیتوانیم بگوییم:

\* «اگر در را بست، پس....»

اما میتوانیم چیزهایی بگوییم مثل «اگر خوشحال است، پس من شادم»، و «اگر انجام چنین کاری خوب است، پس باید دلیلی برای انجامش داشته باشی». در اولین مورد، به کسی خوشابحال نگفته‌ام، و در دومین مورد به انجام هیچ عملی دستور نداده‌ام. پس الفاظ «خوب» و «خوشحال» در تصریح محتوا دست دارند و نباید آنها را بمنزله شاخص‌های محض قوه فهم کرد. (گفتم این مقاله «استادانه» و «جواهرگونه» است. گیج گسل عمیقی را در یک رویکرد کاملا فلسفی برملا میکند، نکته‌اش را بدقت توضیح میدهد، و همانجا رهایش میکند. مقاله‌ای پنج‌صفحه‌ای.<sup>۵</sup>)

نگرانی در مورد شکل‌های مرکب حکم شامل محتویات قابل حکم غیرامضایی بمنزله مولفه‌ها کانت را ملزم کرد عمل‌هایی را تمیز دهد که چنین محتویاتی با استفاده از آنها از روی فعل امضازدن نتایج آن عمل‌ها تاسیس میشوند. افزون بر اینها، همینکه متوجه میشویم که آموزه حکم بمنزله حمل سعی دارد امور را از هر دو جنبه امضایی و غیرامضایی در نظر بگیرد و وقتی پی میبریم که هیچ «عمل» واحدی را

<sup>4</sup> The Philosophical Review, Vol. 69, No. 2, 221-225. Apr., 1960.

<sup>۵</sup> قطعا این برهان باعث نمیشود که پیگیری نظریات عاطفه‌انگارانه‌بیان‌گرایانه تا ابد محال شود. این برهان فقط کسانی را ملزم میکند که قطعا چیزی برای گفتن درباره کاربردهای لانه‌گیری‌کرده و همینطور درباره کاربردهای خودایستا دارند. توجه به این نکته بخصوص مسئله‌ای است که بیان‌گرایان کلاسیک همچون چارلز استیونسون و نسل پیچیده‌تری از نویبان‌گرایانه با نمونه‌های علایی همچون آلن گیبارد و سایمون بلکبرن را از هم جدا میکند.



نمی‌توان بجای هر دو سویه در نظر گرفت تا به محتویات شکل بدهد و اتخاذ رویکردی در قبال آن محتویات باشد، ضرورت پرداختن به احکام مرکب نشان می‌دهد که حمل برای هر دو منظور ناکافی است. امضازدن بر محتویات قابل حکم شرطیه متصله (شرطی) بدرستی بمنزله حمل کردن در نظر گرفته نمی‌شوند و تصور نمی‌شود که آن محتویات هم بدرستی توسط حمل شکل گرفته باشند.<sup>۶</sup>

۴. به همین دلیل، کانت نمی‌تواند بر نظریه سنتی طبقه‌بندی آگاهی چیره شود که به فهم حکم بمنزله حمل منوط است. اما بجایش چه؟ شاید عمیق‌ترین و اصیل‌ترین ایده کانت همینجا باشد، محوری که در نظرم تمام اندیشه‌اش گرد آن در حرکت‌اند. وجه‌میز بین اموری همچون حکم کردن و عملکرد مفهوم‌مند از فعالیت‌های موجودات نابخرد این نیست که این امور یکجور فرایندهای دماغی ویژه را شامل می‌شوند بلکه این است که این امور چیزهایی هستند که آگاهان و عوامل به شیوه‌ای ممیزه مسئول‌شان هستند. حکم کردن و عمل کردن مستلزم تعهدات اند و امضا محسوب می‌شوند، عمل‌های مرجعیت. مسئولیت، تعهد، امضا، مرجعیت — همه‌شان مفاهیم انشایی اند. احکام و اعمال آگاهان و عوامل را مشمول انواع ویژه‌ای از تقویم انشایی می‌کنند. ایده پایه کانت این است که باید موجودات دماغی را از موجودات غیردماغی متمایز کرد، اما نه براساس یک تمایز هستی‌شناختی حقیقی (وجود ماده‌ای چون دماغ) بلکه براساس یک تمایز تکلیف‌شناختی انشایی. این میشود مشخصه پردازی انشایی او از امر دماغی.

کانت با استنباط آرای یک سنت قضایی که گروتیوس، پوفندورف، و کروسیوس را دربرمیگیرد درباره هنجارها در قامت قواعد سخن می‌گوید. حکم کردن و عمل کردن — امضای دعاوی و دستورات، متعهد کردن خود به آنچه صدق است یا باید صدق باشد — به معنای مقید کردن خودمان با هنجارهاست. این تقید خودمان به تقویم براساس قواعد است که محتویات آن تعهدات را ادا می‌کند. کانت به آن هنجارها، به آن قواعد، می‌گوید «مفاهیم». به معنایی مطلق، تمام آنچه از یک فاعل کانتی برمیآید کاربرد مفاهیم است، چه بطور نظری، در حکم کردن، چه بطور عملی، در عمل کردن. موجودات استدلالی، یا به عبارت دیگر، موجودات مفهوم‌پرداز، موجوداتی انشایی‌اند — موجوداتی که در فضایی انشایی زندگی و حرکت می‌کنند و واجد موجودیتی هستند.

نتیجه میشود که مبرم‌ترین وظیفه فلسفی فهمیدن طبیعت همین انشاست، یعنی تقید یا اعتبار (Gültigkeit، Verbindlichkeit) هنجارهای مفهومی. برای دکارت، مسئله این بود که چطور باید درباره تصرف‌مان بر مفاهیم، افکار، یا صورت‌های عقلی‌مان فکر کنیم (آیا تصویری روشن است؟ آیا متمایز است؟) برای کانت مسئله این است که چطور تصرف تصورات مزبور بر خودمان را باید بفهمیم: شرایط معقولیت وجودمان در التزام به هنجارهای مفهومی.

<sup>۱</sup> در این وهله برخی (حتی خود فرگه، گرچه خیلی کوتاه) وسوسه شده‌اند که به حکم کردن بمنزله حمل صدق یک جمله فکر کنند — به بهای اینکه محمول یکسانی را مشمول در تمام احکام ببینند. اما جملاتی که با کاربرد «فلان صدق است» برای یک جمله شکل می‌گیرند نیز می‌توانند بمنزله مقدمات شرطیات دیده شوند و در نتیجه همان پرسشی نمایان میشود: با تصدیق این سنخ شرطیه، آیا صدق جمله‌ای که در مقدمه ظهور میکند «حمل» شده است؟



این ایده استادانه باعث شد که بعضی از نوآوری‌های شاخص کانت نتایج نسبتاً بی‌واسطه‌ای داشته باشند. سنتی منطقی که حکم کردن را حمل کردن گرفته بود این برداشت را بمنزله بخشی از مرتبه توضیح معنایی منظور کرد که با مفاهیم یا ضوابط (جزئی و کلی) آغاز میشود و بر این مبنا تا فهم احکام (حکم‌پذیرها) بمنزله کاربردهایی از ضوابط کلی یا جزئی پیش می‌رود و بر این اساس به ابتدای شرحی از تاثیرات یا نتایج دست می‌زنند که بطور قیاسی برحسب سنخ حمل یا طبقه‌بندی عرضه‌شده توسط احکامی تعبیر میشود که بصورت مقدمات منطقی و نتایج منطقی دیده میشوند. کانت با گسستی اساسی از این سنت کل حکم را یک واحد پایه از معنا، شناخت، هشیاری، و تجربه توامان در ظرفی مفهومی و تبیینی می‌گیرد.<sup>۷</sup> مفاهیم و محتویات‌شان را فقط باید برحسب سهم‌شان در احکام فهم کرد: مفاهیم توابع حکم‌اند. چرا؟ کانت این مرتبه تبیین معنایی را اتخاذ میکند چون احکام واحدهای حداقلی مسئولیت‌اند — کوچک‌ترین موارد معنایی که میتوانند تعهدات را بیان کنند. اولویت معنایی امر قضیه‌ای نتیجه‌نقشی محوری‌ست که کانت برای اهمیت/نشایی عملکردهای اداشده مفهومی‌مان قائل میشود. در فرگه، این اندیشه بصورت این ادعا نمایان میشود که محتویات قابل حکم کوچک‌ترین واحدهایی هستند که قوه کاربردشناختی میتواند به آنها الصاق شود: نمونه‌اش هم قوه تصدیقی. در ویتگنشتاین متاخر، این ادعا میشود اینکه جملات کوچک‌ترین واحدهای زبانی‌اند که با آنها میتوان در بازی زبانی حرکت کرد.

فهم حکم کردن برحسب ضوابط انشایی، بمنزله تقبل یکجور مسئولیت ممیزه، درعینحال مسئول کلی‌ترین ویژگی‌های شرح کانت از صورت حکم است. صورت ذهنی حکم «میاندیشم» است، که به ما گفته میشود میتواند ملازم تمام احکام‌مان باشد، و بنابراین در صورت‌بندی محضش تهی‌ترین تمام تصورات است. وقتی این صورت ذهنی برحسب کاربردشناسی انشایی حکم در نظر گرفته میشود، نشانگر شخص مسئول حکم است. (نکته‌ای مشابه در مورد امضازدن بر دستورات عملی مصداق دارد). حکم «میاندیشم» از رابطه یک حکم کردن با «وحدت ترکیبی اصیل ادراک نفسانی» خبر میدهد که حکم به آن تعلق دارد. خیلی زود چیزی درباره کاربرد کانت از این مفهوم محوری خواهیم گفتیم. اما ایده پس پشت این مفهوم این است که تفکیک و دسته‌بندی امضاها به طبقات هم‌مسئول شرط پایه اعتبار انشایی تعهدات است. متعهدکردن خودم به حیوانی همچون روباه یا راندن شما به فرودگاه برای فردا صبح به لحاظ هنجارین مانع از این نمیشود که خودم را به اینکه این حیوان یک خرگوش باشد یا به خوابیدنم در فردا (به این مفهوم که برای این تعهدات محق نباشم) متعهد کنم، اما آنها تعهداتی را که دیگران ممکن است برعهده بگیرند به شیوه یکسانی مقید نمیکنند.

کانت میگوید که صورت عینی حکم «عین=ایکس» است که احکام بخاطر خود صورت‌شان بمنزله احکام همواره ارجاع ضمنی دارند. صورت حکم، برحسب کاربردشناسی انشایی حکم، نشانگر این است که با صدور یک حکم خود را به چه چیزی پاسخگو کرده‌ایم. صورت حکم بیانگر عینیت احکام است، به این مفهوم که احکام واجد اهداف مفهوم‌مند یا متعلقات معنادار هستند: احکام قصد دارند معرف چه باشند،

<sup>۷</sup> میتوانیم ببینیم که حکم برای کانت قضاوت (Ur-teil) گفتمان است.



احکام بازنمود چه چیزی را منظور میکنند. فهم جهت‌دار بودن مفهوم‌مند احکام — این واقعیت که بازنمود چیزی یا درباره چیزی هستند — امری سرتاپا/نشایی‌ست. متعلق حکم موضوعی‌ست که درستی تعهدی را که شخص با امضایش متقبل شده تعیین میکند. (از سویه عملی این میشود تقویم‌های انشایی توفیق یک عمل که متعلقی که خود را نسبت به آن با امضای یک اصل مکلف کرده‌ایم باید مورد توجه قرار بگیرد.) برای امضای یک حکم خود را مشمول انواع متمایز تقویم انشایی کرده‌ایم. موضوع افکار و سخنان مان نقش ویژه‌ای دارد و مرجعیت ویژه‌ای را در این تقویم‌ها اعمال میکند. تصور کردن چیزی، حرف زدن درباره‌اش یا فکر کردن به آن، تصدیق مرجعیت معنایی‌اش بر درستی تعهداتی‌ست که در حکم کردن متقبل می‌شویم. مفاد تصویری پدیده‌ای انشایی‌ست. خواهیم دید که محتوای تصویری باید بر این اساس فهم شود.

۶. جدا از اینکه چه کسی مسئول حکم کردن است و این حکم کردن به چه چیزی پاسخ‌گوست، دو عنصر دیگر وجود دارد که یک کاربردشناسی انشایی از حکم باید به آنها توجه کند:

- با حکم کردن خودمان را در قبال مسئول چه چیزی می‌کنیم؟

9

- با مسئول کردن خودمان، با متعهد کردن یا موظف کردن خودمان، با امضادن، داریم چه کار می‌کنیم؟

اولی مسئله این است که چطور باید محتویات قابل حکم را بفهمیم. دومی چالشی‌ست برای شرح جزئیات تصویر ناب حکم کردن بمنزله عملکردی انشایی، استحاله جایگه انشایی خویش، و تقبل یکجور مسئولیت. این میشود کلید مسئله، چون برحسب پاسخ به این سؤال است که باید هم ابعاد محتوا را بفهمیم — چیزی که با حکم کردن خود را در قبالش مسئول می‌کنیم و چیزی که خودمان را نسبت به آن پاسخگو می‌کنیم — و هم ماهیت فاعل نفسانی این مسئولیت‌ها. اینجا به ایده بزرگ بعدی کانت میرسیم.

یعنی مسئولیتی که در حکم کردن برعهده می‌گیریم (و روایت نظیری هم درباره امضادن یک دستور عملی وجود دارد) نوعاً یکجور مسئولیت تکلیفی‌ست: مسئولیت/انجام کاری، خصوصاً مسئولیت/ادغام کردن حکم در وحدت/ادراک نفسانی. ترکیب کردن وحدت ادراک نفسانی فعلی‌ست که پس‌زمینه و بافتی را فراهم می‌آورد که در آن تکوینات می‌توانند ارزش حکم کردن‌ها را داشته باشند. پرداختن به این فعل وحدت ترکیبی ادراک نفسانی را تولید میکند و تداوم و گسترش می‌دهد: یک نفس یا ذهن. چه باید کرد تا این کار را کرد؟ باید امضاهای تازه را در کلی که امضاهای قبلی‌مان را شامل میشود/ادغام کرد. میتوان ترکیب از راه ادغام متوالی را سه جور فعل در نظر گرفت: انتقادی، توسیعی، و توجیهی. مسئولیت/انتقادی غربال کردن تعهداتی‌ست که به لحاظ جوهری یا اساسی ناسازگارند.<sup>۸</sup> این یعنی رد احکام نامزدی که با

<sup>۸</sup> سختم در اینجا و در ادامه در مورد روابط «اساسی» ناسازگاری و نتیجه استنتاجی از کاربرد سلاز از این لفظ اتخاذ شده است. اساسی ارجاع دارد به روابط استنتاجی و ناسازگاری که به نفع چیزی که با واژگان غیرمنطقی بیان میشوند معتبر است. بنابراین این ادعا که پیتزبورگ غرب نیویورک است این نتیجه استنتاجی اساسی را دارد که نیویورک شرق پیتزبورگ است و به لحاظ مادی با این ادعا که پیتزبورگ عدد اول است ناسازگار است. این ایده را جلوتر در فصل یک از کتابم به بحث می‌گذارم. ر.ک.



حکمی که قبلتر به آن متعهد شده‌ایم و مسئولش هستیم ناسازگارند، یا یعنی کنار گذاشتن تعهدات آزارنده قبلی. حاکم‌ها به خودی خود ملزم‌اند که تعهد به محتویاتی را که با تعهدات دیگرشان ناسازگارند یا چنین تعهداتی را بمنزله نتایج‌شان دارند ترک کنند. چون اگر دو تعهد ناسازگار باشند، هر کدام بمنزله دلیلی برای کنار گذاشتن دیگری عمل میکند.

مسئولیت توسیعی استنباط نتایج استنتاجی اساسی هر تعهد، از حمله تعهدات تازه، در بافت فرضیه‌های جنبی و مقدمات ثانوی حاصل از دیگر تعهدات شخص است. هر تعهد دلیلی برای قبول تعهدات دیگر پیش میکشد که باید قبول‌شان کرد به این مفهوم که قبلتر بطور تلویحی با تصدیق تعهداتی که تعهدات جدید از آن نتیجه شده‌اند خودش را به تعهدات تازه موظف کرده است. مسئولیت توجیهی فرد باید بجهت ارائه دلایلی برای تعهداتی که تصدیق‌شان میکنیم (تعهداتی هم نظری و هم عملی) آماده شود، با نقل تعهداتی قبلی (یا تقبل تعهدات اضافی) که از نظر استنتاجی فرد را شایسته تعهدات تازه میکنند. جستجو برای تحقق اولین سنخ از مسئولیت متوجه منظومه کاملی از تعهدات است که ربط و ضبط منطقی دارند. جستجو برای تحقق دومین سنخ از مسئولیت متوجه مسئولیتی است که به انجام رسیده است. و جستجو برای تحقق سومین سنخ از مسئولیت متوجه منظومه‌ای از تعهدات است که موجه شمرده میشود. (شاید در اینجا روشن است که کانت چگونه میتواند در نظر بگیرد که الزامات سیستمی فیلسوفان صرفاً صورت صریح همان الزامات یکسانی است که تلویحاً بر عهده آگاهان عقلانی یا عاملان بماهو است.)

نتیجه تصدیق عملی این مسئولیت‌های تکلیفی یکپارچه انتقادی، توسیعی، و توجیهی تولید، تداوم، و توسعه یک وحدت است دقیقاً به معنایی که تحت تسلط و مقید به تقویم براساس هنجارهای همان ادغام است. این یک وحدت ترکیبی است از این حیث که با فعل ترکیبی تولید میشود که تعهدات متباین را در چنان وحدتی یکپارچه میکند.<sup>۹</sup> این میشود وحدت ترکیبی نخستین ادراک نفسانی چون علت اولیه تبدیل یک عمل یا تک‌واقع به یک حکم کردن صرفاً مقیدبودنش به این الزام انشایی است که در یک کل به لحاظ سیستمی متحد یکپارچه شود،<sup>۱۰</sup> و هشیاری به مفهوم ادراک نفسانی (مسئله خرد و نه ادراک ذی‌شعور) حکم است (داشتن ادراک نفسانی یعنی حکم کردن).<sup>۱۱</sup> همچنین کانت به‌وضوح محصول این فعل ترکیبی را یک وحدت/استعلایی ادراک نفسانی میخواند. این وحدت استعلایی است از این حیث که وحدتی است که براساسش باید رابطه با اعیان را فهم کنیم — یا همان تصور را — که بعدی اساسی از محتوای احکام است. کلید شرح کانت از تصور، باز نمود، یا معرفی را باید در داستانی پیدا کرد که درباره این است که چگونه باید مفاد تصویری را بر حسب فعل ترکیب کردن یک وحدت نخستین ادراک نفسانی فهم کرد، همان چیزی که

Articulating Reasons [Harvard University Press, 2000].

<sup>۹</sup> این تنها سنخ از «ترکیب‌بندی» نیست که کانت اسمش را «ترکیب» یا «سنز» میگذارد (ق.ک. ب. ۱۳۰-۱۳۱). اما این ادعا که این ترکیب‌بندی نوع پایه ترکیب است عنصر مهمی از خوانش پیشنهادی من است. ق.ک. دعاوی الف/۷۹ب/۱۰۴:

همان تابعی که به تصورات گوناگون در یک حکم وحدت میدهد به ترکیب محض تصورات گوناگون در یک شهود نیز وحدت میدهد؛ و به کلی‌ترین تظاهر همین وحدت است که مفهوم محض فاهمه را اطلاق میکنیم. همین فاهمه، از خلال عملکردهای یکسانی که صورت منطقی یک حکم را با استفاده از وحدت تحلیلی در مفاهیم تولید کرد، درعینحال محتوایی استعلایی را نیز از طریق وحدت ترکیبی کثرات شهود در کل به تصوراتش وارد میآورد. (چیزی از حرکت از احکام وحدت‌بخش به وحدت ترکیبی نخستین ادراک نفسانی به اتحاد مفاهیم و شهودها در احکام نگفتم — و در اینجا هم چیزی نخواهم گفت.)<sup>۱۰</sup> این را ایده پس‌پشت ادعای آشکارا بزدلانه کانت در نظر میگیرم که میگوید تصورات هم باید پیشاپیش «بنیاد» وحدت ترکیبی باشند و هم با فعالیت ترکیب به بنیاد وحدت ترکیبی «آورنده» شوند:

بطور ماتقدم از ترکیب واجب تصوراتی پیش خودم آگاه‌ام که تمام تصوراتی که به من داده شده‌اند باید در بنیادش باشند اما این تصورات ابتدا باید بوسیله یک ترکیب به بنیاد این ترکیب آورده شوند. [ن.ع.م ب. ۱۳۵]

<sup>۱۱</sup> آن عملی از فاهمه که بوسیله اش کثرات تصورات داده‌شده... تحت یک ادراک نفسانی آورده میشود نقش منطقی حکم است. [ن.ع.م ب. ۱۴۳]





تا اینجا موضوع توصیفاتم بوده است. این نکته به ما کمک خواهد کرد تا گام به گام به داستان مزبور نزدیک شویم.

۷. تا اینجا دو حرکت مثبت را به کانت نسبت داده‌ام که پاسخی به رد اصولی شرح‌های سنتی حکم بمنزله حمل نزد اوست:

- فهم فعل حکم کردن براساس ضوابط/نشایی، بمنزله تقبل یکجور مسئولیت یا تعهد؛  
و
- فهم این سنخ مسئولیت بمنزله مسئولیت تکلیفی، تعهد به انجام کاری، یعنی به ادغام محتوای قابل حکمی که وحدت ترکیبی ادراک نفسانی را امضا میزند.

در پرتو ابعاد توجیهی، توسیعی، و انتقادی مسئولیت ترکیبی-ادغامی عملی مزبور، شیوه دیگری از طرح این نکته آخر این است که موضوع مسئولیت‌پذیری فرد داشتن دلایلی برای امضاهایش، استفاده از محتویاتی که درمقام دلایلی له و علیه امضازدن بر دیگر محتویات امضایشان میکنند، و ملاحظه دلایل جبرانی ممکن است. و این یعنی که ما بعنوان موجودات/نشایی موجوداتی عقلانی هستیم — نه به این معنا که همواره یا حتی عموماً براساس دلایلی که در اختیار داریم فکر یا عمل می‌کنیم یا که معمولاً دلایل خوبی برای فکر کردن و عمل کردن به کرده‌هایمان داریم بلکه به این معنا که چه این کار را بکنیم چه نه، در رابطه با دلایل مان برای فکر کردن وقتی فکر می‌کنیم یا عمل کردن وقتی عمل می‌کنیم همواره آماده تقویم انشایی هستیم. هر قدر هم که در وقع در هر وهله بخصوص در قبال قوه انشایی دلایل (همان قوه خاص، توامان اجباری و بااینحال نه همواره متقاعدکننده، که فیلسوفان یونان باستان را چنان مسحور و مبهور کرد) حساس باشیم، آن نوع موجوداتی هستیم که هستیم — آگاهان و عوامل، موجوداتی که دنیایشان با تعهدات و مسئولیت‌هایی که متقبل می‌شویم ساختار مییابد — فقط چون همواره آماده تقویم‌های انشایی دلایل مان هستیم.

هنجارهایی که محتویات احکام را ادا میکنند مفاهیم محسوب میشوند. قوه مفهومی، یا فاهمه، قوه حکم است. مفاهیم محتویات احکام را بر این اساس ادا میکنند که اگر قرار است این محتویات امضا شوند خودمان را مسئول چه چیزی می‌کنیم و در قبال چه چیزی خودمان را پاسخگو میدانیم. کانت به مفاهیم درمقام یکجور قاعده نگاه میکند. مفاهیم قواعد انجام چه کاری هستند؟ مفاهیم قواعدی برای ترکیب کردن وحدت یک ادراک نفسانی‌اند. و این یعنی که قواعدی هستند که دلیل چیزی برای چیزی را ادا میکنند. مفاهیم با این کاربرد چیزی را تعیین میکنند که از یک ادعا (یا امر ادعاشدنی) داده شده منتج میشود و از اینرو از چیزی (چیزی دیگر) که با امضازدنش خود را نسبت به آن پاسخگو یا مسئول می‌کنیم. مفاهیم چیزی را تعیین میکنند که شاهد عقلانی له یا علیه احتساب میشوند، یا توجیه یک محتوای قابل حکم، و از اینرو چیزی که بمنزله دلیلی له یا علیه امضازدنش شمرده میشود.



وظیفه ادغام یک حکم (یا اصل عملی) در وحدت ترکیبی ادراک نفسانی فقط مادامی شرایط متعین کامیابی و ناکامی دارند که احکام واجد محتویاتی باشند که در روابط نتیجه استنتاجی اساسی و ناسازگاری با یکدیگر قرار بگیرند. یک آگاه فقط بشرطی میتواند واجد یک مسئولیت تکلیفی ادغامی/انتقادی متعین باشد که مقرر کند کدام محتویات قابل حکم اساسا با کدام محتویات قابل حکم دیگر ناسازگارند طوریکه امضادن بعضی از این محتویات دلایل خوبی برای رد محتویات دیگر فراهم میکنند. و یک آگاه فقط بشرطی میتواند واجد یک مسئولیت تکلیفی ادغامی توسیعی یا توجیهی متعین باشد که مقرر کند کدام احکام به لحاظ استنتاجی فرد را نسبت به کدام احکام دیگر متعهد یا محق میکند و بنابراین دلایل خوبی را برای قبول این احکام اضافی فراهم میآورد. مفاهیم بکاررفته در حکم کردن محتوای حکم را ادا میکنند (محتوای قابل حکمی که فرد در قبالش مسئول میشود) و برای این کار روابط اساسی استنتاجی و ناسازگاری را تصریح میکنند که براساس شان محتوای حکم مزبور در رابطه با دیگر محتویاتی از این سنخ قرار میگیرد. چون همین است که مسئولیت عملکردمان در حکم کردن را مقرر میکند. محتوای مفهومی به این معنا جزئیات مسئولیتی ترکیبی-ادغامی را که به این وسیله متقبل میشویم فراهم میآورد. اینجا زوج مفاهیم محتوای قابل حکم و مسئولیت پذیری در قابل چنین محتوایی به معنای امضادن آن یا متعهد کردن خود به آن برحسب شکل پایه‌ای مسئولیت تکلیفی مفهوم میشوند: مسئولیت‌پذیری در قبال/انجام کاری (یعنی ادغام حکم در وحدت انشایی ادراک نفسانی).

ایده‌های کانت در مورد عمل یا فعل حکم کردن مقرر میکنند که چگونه باید محتوای حکم شده را فهم کرد. با مشروط کردن شرح معنایی از محتوا/ به شرح کاربردشناختی از جبر (جبر به معنای مد نظر فرگه) — شیوه‌ای که داستان موضوع امضا با داستانی درباره عامل امضا شکل میگیرد — کانت یکجور عمل‌گرایی روش‌شناختی را برملا میکند. به این معنا، این عمل‌گرایی عبارت از اولویت‌دادن تبیینی فعل استدلالی عملی بر فعل استدلالی نظری نیست بلکه عبارت است از اولویت‌دادن تبیینی عمل بر محتوا، هم در قلمرو نظری و هم در قلمرو عملی. اولویت‌دادن تبیینی کانت به فعل ترکیب کردن وحدت ادراک نفسانی در **ایدئالیسم آلمانی** متعاقب وی از نو طنین‌انداز میشود و بطور خاص توسط فیخته و هگل مورد پذیرش و استفاده قرار میگیرد.

۸. اشاره کردم که ساختار برهانی و تبیینی راهنما و پردازشگر (پردازش یا از کار درآوردن با جان‌مایه‌ای عمل‌گرایانه) ایده استادانه کانت از ویژگی اصولا/نشایی حکم کردن است و حالا اضافه میکنم که این ساختار شیوه‌ی از تفکر درباره روابط بین چهار مورد است:

(۱) چه باید کرد تا به معنایی مربوط بمنزله مسئولیت‌پذیری در قبال یک محتوای قابل حکم (یا اصل عملی) یا متعهد کردن خود به چنین محتوایی باشد. این میشود مشغول شدن به فعل ترکیب کردن یک وحدت نخستین ادراک نفسانی، با استفاده از ادغام کردن محتوای مورد بحث در کلی که به تمام تعهدات شخص شکل میدهد، آن‌هم در پرتو روابط نتیجه استنتاجی اساسی و ناسازگاری که بین این تعهدات برقرار میشود.



۲) آنچه با انجام چنین کاری ایجاد میکنیم، تداوم میدهیم، و توسعه میدهیم: منظومه‌ای از تعهدات که یک وحدت ترکیبی نخستین ادراک نفسانی (وت‌نا) است.

۳) عناصر این وحدت ترکیبی، آنچه خودمان را در *قبال* آن مسئول میدانیم یا به آن متعهد میکنیم. اینها میشوند محتویات قابل حکم که در *وت‌نا* ادغام میشوند.

۴) آنچه به این وسیله خودمان را در *قبال* آن مسئول میکنیم. اینها میشوند *عیانی* که متصور میشویم، به این معنا که خودمان را در *قبال* این اعیان (بخاطر درستی محتویات قابل حکم امضاشده‌ای که *وت‌نا* را میسازند) پاسخ‌گوشدن می‌کنیم، چیزی که به این وسیله و به معنایی انشایی بمنزله فکر کردن (حرف زدن، حکم کردن) درباره شمرده میشود. بخاطر همین بعد محتوامندی مفهومی است که وحدت ترکیبی ادراک نفسانی لایق آن است که بمنزله وحدت/استعلایی ادراک نفسانی به حساب آید. چون در کاربرد کانت، منطق/استعلایی در توجه به *محتوا* و نه فقط صورت احکام با منطق عمومی فرق دارد، به معنای تصورشان یا ارجاع‌شان (به مفهوم قابلیت پاسخ‌گویی انشایی) به *عیان*.

این فهرست با یک نظم تبیینی معادل است. استراتژی این است که هر کدام از این عناصر برحسب عناصر مقدم‌شان معنا شوند. از آنجا که باید شکل وحدت انشایی بمنزله وجه‌میز وحدت ترکیبی ادراک نفسانی را برحسب فعل ترکیبی-ادغامی‌ئی که این وحدت تولید میکند فهم کرد، پس بدرستی تصور نمیشود که موضوع شناختی-عملی یا خود که با وحدت ترکیبی ادراک نفسانی یکی گرفته میشوند از مقوله سنتی *جوهر* استفاده کند. این منظومه محرک و زنده «انفعالات» وحدت ترکیبی ادراک نفسانی یا همان تعهدات ملازمش است که این وحدت را میسازد و ادا میکند. اعتبار هر کدام از تعهدات سازنده‌ای که بطور ممکن و موقتی در وحدت ترکیبی خاص ادراک نفسانی مندرج‌اند در تمامیتش به روابط عقلانی منتهی و روابط ناسازگاری‌اش با تعهدات هم‌سنخ بستگی دارد. این وابستگی متقابل کل و اجزا، همراه با خصیصه پویای این دست ساختارهای رابطه‌محور براساس تداومش با فعل عقلانی ترکیبی-ادغامی ایدئالیست‌های آتی (و خود کانت هم در *نقد حکم*) را وسوسه میکند تا به استعاره‌های *آلی* متوسل شوند و این سنخ استعاره‌ها را به کار بگیرند.

مفهوم دوسویه *محتوای مفهومی* را که در دو مورد آخر فهرست بالا مورد اشاره بود — آنچه خودمان را در *قبال* آن مسئول میکنیم و آنچه با حکم کردن خودمان را به آن پاسخگو میکنیم — همچنین باید برحسب نخستین فعل ترکیبی ادغام تعهدات خود براساس روابط عقلانی‌شان با همدیگر توضیح داد. ادعا کردم که میتوانیم به این رویکرد بمنزله یک استراتژی تبیینی کاربردشناختی نگاه کنیم به همان معنایی که در فیلسوفان معاصر زبان می‌بینیم که میخواهند *معناهای* اظهارشده توسط شیوه‌های مختلف سخن‌گویی را برحسب کاربرد آن عبارت‌ها یا بیان‌ها فهم کنند — یعنی، برحسب معناهای ضوابط طوریکه این معناها چنانکه باید و شاید گسترده باشند تا در نتیجه بتوان برای کاربردشناسی در نسبت با *معناشناسی* اولویتی تبیینی قائل شد. اما تا اینجا هیچ چیز درباره روابط بین دو بعد از *محتوای مفهومی* که در موارد سوم و



چهارم فهرست مشخص شده‌اند نگفتم. پیشنهاد دادم که خود مفهوم هدف مفاد تصوری را باید بمنزله یک (فرا)مفهوم انشایی فهم کرد: بمنزله موضوع ادراک یا تقبل تعهدات خود بصورتی مقید به یک مرجعیت ممیزه، بصورتی پاسخگو (بخاطر درستی‌اش، درستی به معنایی شاخصه) به اموری که در معنای انشایی مزبور بصورت مطلوب معرف آن حالات معرفی به حساب می‌آیند که همان چیزی هستند که باید در یک وحدت ترکیبی نخستین ادغام شود. میماند فهم اینکه چگونه باید فهم کرد که این فعل ادغامی ترکیبی عقلانی یک بعد انشایی خصوصاً تصوری از مرجعیت و مسئولیت را اقامه میکند. به همین نیاز است تا این ادعا را توجیه کرد که وحدت ترکیبی عقلانی نخستین ادراک نفسانی براساس توصیفات مان تا به اینجا درعینحال مستحق آن است که بمنزله یک وحدت/استعلایی ادراک نفسانی در نظر گرفته شود، موضوعی که توسط منطق/استعلایی مطالعه شده است که به فراسوی منطق کلی می‌رود و این فراروی دقیقاً نه بخاطر دغدغه منطق استعلایی با صورت احکام بلکه با محتوا/یشان است، خصوصاً با محتوای تصوری‌شان.

مفهومیت — محتوامندی معنایی — دو رنگ‌مایه دارد: مفهومیت مقرون به «درباره» و مفهومیت مقرون به «که ربطی». اولی، یا بعد معرفه، جهت‌مندی معنایی معطوف به اعیان است: اینکه درباره چه چیزی فکر میکنیم یا درباره چه چیزی حرف میزنیم. دومی، یا بعد گویا، به محتوای فکر یا سخن مان ربط دارد: اینکه به چه چیزی فکر میکنیم یا از چه چیزی حرف میزنیم (درباره آنچه داریم درباره‌اش فکر میکنیم یا سخن میگوییم). پس میتوان به یا درباره روباه‌هایی فکر کرد که همه چیزخوار شبانه‌اند. در این سنخ تعیین آنچه در گستره «درباره» قرار میگیرد یک لفظ است درحالیکه آنچه در عبارت‌هایی همچون «فکر میکنم (یا جان فکر میکند) که روباه‌ها همه چیزخواران شبانه‌اند» به دنبال «که» می‌آید جمله‌ای اخباری‌ست. سنت پیشاکانتی فلسفه مدرن آغازین مسلم می‌گرفت که اول باید شرحی مستقل از امر معرفه ارائه داد، از مفهومیت مقرون به «درباره»، از اینکه تصور یک چیز یعنی چه، و تنها بعد از این و بر همین مبناست که باید امر گویا را توضیح داد، یا مفهومیت مقرون به «که ربطی»، اینکه حکم یا ادعا به این‌که امور چنین‌وچنان‌اند یعنی چه.

تعهد مطلقاً با نظم پایین‌به‌بالای سنتی تبیین منطقی-معنایی ایجاب نمیشود که با شرح مفاهیم آغاز میشود و بعد برین مبنا احکام تشریح میشوند و بعد بر این مبنا شرح استنتاجات بیاید. چون چه‌بسا بتوان چنین شرح سه‌مرحله‌ای را ابتدا به این خاطر پی گرفت که عبارت‌هایی با مراتب متفاوت پیچیدگی گویای چه هستند و تنها بعدتر به ملاحظه این مسئله روی آورد که آنها معرف چه هستند (مثلاً: اعیان-و-خصایص، واقعیات مسلم، و قوانین). پس رد منطق سنتی از سوی کانت، در پرتو اولویت انشایی-کاربردشناختی حکم (که دیدیم در داستان او پیشاپیش واجد یک مولفه استنتاجی اساسی‌ست) — تلقی‌اش از مفاهیم بمنزله «توابع حکم» — معادل با اولویت‌دادن به ابعاد گویا نسبت به ابعاد تصوری محتوای معنایی نیست.<sup>۱۲</sup> اما در واقع کانت باز نظم سنتی تبیین را سروته میکند. این واقعیت که رویکرد

<sup>۱۲</sup> با نظر به توسعه‌های آتی، میتوانیم این امر را بمنزله مسئله‌ای در مورد اولویت تبیینی نسبی مفاهیم معنا براساس بیان‌اش توسط یک جمله و عین بر این اساس که یک لفظ منفرد معرف‌اش است در نظر بگیریم. با نظر به حکمت بازننگری که تحلیل فرکه برای‌مان تضمین میکند (چیزی که هنوز برای راسل جای ابهام دارد)، میتوانیم ببینیم که دو مسئله‌ای که باید تمیز داده شوند تمایز بین محتوای مقرون به جملات اخباری و محتوای مقرون به الفاظ منفرد و تمایز بین معنا و ارجاع است.



کانت به حکم به ادغام احکام از طریق ترکیب کردنشان در یک کل برحسب روابط عقلانی‌شان با یکدیگر متوسل میشود اولین نمونه از مفهوم محتوایی را معلوم میکند که یک جمله اخباری گویایش است، آنچه در قبال اش مسئول میشویم، چیزی که برحسب روابط استنتاجی گسترده شمول و حذف که این محتوا در نسبت با دیگر محتواها برعهده میگیرد فهم میشود (هم محتواهایی که در وحدت ترکیبی فعلی ادراک نفسانی مندرج‌اند و هم محتواهای نامزدی که فعلا امضا نشده‌اند). اما این رویکرد باید بخاطر چیزی که معقولیتش به این وسیله بمنزله مفهومی از محتوای مفهومی ملموس میشود یک بعد تصویری را هم از خود بروز دهد. اندیشیدن درباره چیزی شکلی خاص از اندیشیدن نیست بلکه جنبه‌ای از هر اندیشیدن است.

پس مسئله این است که ارجاع به اعیان یا تصورشان (مفهومیت تصویری مقرون به «درباره») چگونه میتواند معقول شود یا نشان داده شود که ارجاع یا تصور مزبور زیرساختار واجب مفهومیت استنتاجی مقرون به «که ربطی» است وقتی این معناداری آخر برحسب فعل ادغامی ترکیبی عقلانی یا همان حکم کردن فهم میشود. اینجاست که میتوانم بگویم داستان از چه قرار است (و این واقعا شاهبیت داستانتانم در این فصل است، «یک رویداد بعید الهی» که کل این آفرینش به سمتش در حرکت بوده است): روابط ناسازگاری اساسی و نتیجه استنتاجی بین محتویات قابل حکم مورد ملاحظه شرط لازم برای ترکیب کردن یک وحدت عقلانی ادراک نفسانی‌اند (یا همان حکم کردن) که پیشاپیش بطور تلویحی تعهداتی در مورد هویت و تفرد/اعیانی را شامل میشود که به همین منوال میتوان آنها را بمنزله معرف چیزی یا درباره چیزی فهم کرد. چرا؟ این حکم که *الف* یک سگ است با این حکم که *ب* یک روباه است ناسازگار نیست. این حکم که *الف* یک سگ است با این حکم که *الف* یک روباه است ناسازگار است. این یعنی که ملاحظه حکم در مورد سگ در ناسازگاری اساسی با حکم در مورد روباه به معنای ملاحظه‌شان بجهت ارجاع به یک عین یا تصورشان است: یک عین یکسان. و همین نکته در مورد روابطی با نتیجه استنتاجی اساسی مصداق دارد. این ملاحظه که *الف* سگ است مستلزم این نیست که *ب* پستاندار است. اما این ملاحظه که *الف* سگ است قطعا مستلزم این است که *الف* پستاندار است. پس استنتاج کردن یعنی این ملاحظه یا برداشت که دو حکم به یک عین راجع‌اند.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۳</sup> مهم نیست که این مثالها فقط به جملاتی متوسل میشوند که با کاربرد محمول‌های موندی شکل گرفته‌اند. روابط استنتاجی و ناسازگاری بین جملاتی که با کاربرد محمولات رابطه‌محور شکل میگیرند پدیده مشابهی را نشان میدهد. برای مثال، اینهمانی ضوابط برای درستی استنتاج از «کانت هامان را تحسین میکرد» و «هامان استاد هررد بود» تا «کانت استاد هررد را تحسین میکرد» ضرورت دارد. همچنین میتوان نگران مقدمات و نتایج مرکب منطقی بود (خصوصا در پرتو تأکید بر این مقدمات و نتایج بخاطر اینکه کل خط فکری مورد ملاحظه را موجب میشود). درباره این موارد در بخش بعدی و در بافت مقولات بیشتر خواهیم گفت. اما یکبار دیگر باید گفت که درستی استنتاجات اساسی که احکام سالبه، شرطیه متصله، و منفصله نمونه‌وار را ایجاب میکند به اینهمانی اعیانی منوط است که محل توجه مقدمات و نتایج است. «اگر سگم کودا هر کدام از اثاثیه خانه را خراب کند، از دست کودا عصبانی خواهم بود» مستلزم «اگر سگم کودا چراغ مورد پسندم را بشکنند از دست کودا عصبانی خواهم بود» است و نه «اگر سگم کودا چراغ مورد پسندم را بشکنند از دست کودا عصبانی خواهم بود».

چهبسا تصور شود که اگر فکر کنم که الف مادر ب است، آنگاه «الف یک سگ است» با «ب یک روباه است» ناسازگار است. اما در عوض باید بگویم که «الف مادر ب است»، «الف یک سگ است»، و «ب یک روباه است»، به سه‌گانه‌ای ناسازگار شکل میدهند. اینجا هنوز یک مثلث‌سازی وجود دارد که به اعیان مشترک اشاره دارد: «الف مادر ب است» اعیانی مشترک برای هر کدام از دو عنصر دیگر را احضار میکند.

اگر هیچ ادعای «کافی» دیگری در کار نباشد، نمیتوانیم بگویم که آیا یک سه‌گانه ناسازگار ساختار این مثال و از جمله یک محمول رابطه‌محور را دارد یا نه، و نه مثالی که با «الف یک تمشک است»، «الف قرمز است»، و «الف رسیده است» نشان داده میشود که باز بطور یک سه‌گانه ناسازگار تحویل‌ناپذیر است. این سنخ عدم‌تعیین ممکن به مشکل تبدیل میشود اگر هدف این باشد که یک نظریه ارجاع تولید شود که میگوید تنها با فرض روابطی عقلانی که هر ادعای مفروض در نسبت با دیگر دعاوی عهده‌دارشان میشود، این ادعا به کدام اعیان ارجاع دارد. به همین منظور کافی‌ست که تمام الگوهای ناسازگاری چندگانه یکجور مثلث‌سازی-با-استفاده-از-ارجاع-مشترک را ایجاب کنند.



این مثلث‌سازی با تصدیق ناسازگاری‌های اساسی و استنتاجات بطور خلاصه میشود اینکه چطور لازمه/نشایی برای وحدت عقلانی ادراک نفسانی (احکام) مفاد تصویری معقول را ایجاد میکند: ملاحظه یا تلقی احکام در مقام معرف/اعیان یا بصورتی درباره/اعیان یعنی چه. این امر نشان میدهد که به چه نحوی میتوان بعد تصویری محتوای مفهومی را بطرزی از پیش مضمّر در ادایش توسط روابط استنتاج و ناسازگاری فهم کرد که میشود اینکه بعد گویا را چطور میفهمیم. این امر معنایی تدارک میبندد که در آن خود را بطور عقلانی مسؤل یک محتوای قابل حکم اداشدنی بطور استنتاجی کردن به مفهوم متعهدشدن به ادغام این محتوا در وحدت عقلانی ادراک نفسانی مستلزم ملاحظه یا تلقی احکام مزبور بصورت درباره اعیان است بنابراین خود را به آن احکام پاسخگو کردن است. این امر ما را در جایگاهی میگذارد تا ادعایی از کانت را فهم کنیم که از جهات دیگر ادعایی مبهم است، این ادعا که «این وحدت آگاهی است که به تنهایی مقوم رابطه تصورات با یک عین و در نتیجه مقوم اعتبار عینی‌شان است...»<sup>۱۴</sup> اعیان معرفه بصورت چیزی چون واحدهای شرح روابط استنتاجی و ناسازگاری نمایان میشوند که محتویات قابل حکم آنها را در نسبت با یکدیگر عهده‌دار میشوند. اگر دو خصیصه ناسازگار باشند، پس یک عین یکسان ممتنع است که هر دو خصیصه را بروز دهد اما برای دو عین متفاوت ممتنع نیست که هر دو خصیصه را بروز دهند. و اگر تملک بر یک خصیصه مستلزم تملک بر خصیصه دیگر است، آنگاه هر عینی که خصیصه اول را بروز میدهد ضرورتاً خصیصه دوم را هم بروز میدهد. اما لازم نیست که عین دیگری هم این کار را بکند.

پس اینجا پاسخ سئوالی را داریم که با آن بحث‌مان را آغاز کردیم: برای یک چیز به چه معناست که بنظر برسد یک تصور است (یک متصور کردن چیزی تصور شده، یک معرفی چیزی معروف)؟ چه باید کرد تا بمنزله ملاحظه یا تلقی‌اش بمنزله معرف چیزی بودن به حساب آید؟ جواب این است که تلقی‌اش در روابط ناسازگاری اساسی و نتیجه استنتاجی با دیگر چیزها همان ملاحظه یا تلقی‌اش بصورت یک تصور یا بصورتی درباره چیزی است. مشهور است که این شیوه تفکر درباره مفاد تصویری که قطعاً شیوه‌ای غیر اتمیستی است راهی برای بدست گرفتن ایده دکارت است (که اسپینوزا و لایبنتس بر آن صحنه گذاشتند و گسترش‌اش دادند) که مناسبات افقی بین معرف‌ها برای معقول کردن مناسبات عمودی فی‌مابین معرف‌ها و معروف‌ها لازم است. شرح آنچه باید کرد تا یک وحدت ادراک نفسانی را ترکیب کند بافتی را تدارک میبندد که در آن میتوان هر دو بعد محتوای مفهومی را فهم کرد: بعد استنتاجی-گویا و بعد ارجاعی-تصوری.

۹. دیدیم که برای اینکه بتوان محتوایی قابل حکم را در وحدت ادراک نفسانی ادغام کرد باید در عمل بتوان نتیجه این محتوا و شاهدش را از چیزی ناسازگار با آن تمیز داد.<sup>۱۵</sup> اما این هم یعنی که میتوان آن توانایی‌ها را برای معرفی سنخ تازه‌ای از ادعا بکار گرفت، دعاوی شرطیه از سنخ/اگر  $p$  آنگاه  $q$  برای مثال براساس این قواعد داریم:

<sup>۱۴</sup> B 137.

<sup>۱۵</sup> یعنی باید چنین تمایزاتی را برقرار کرد. منظور این نیست که برای هر جور محتوای قابل حکمی باید آماده آن بود که این محتوا را در یکی از این طبقات قرار داد. و منظور این هم نیست که همواره باید برداشت درستی از این محتوا داشت - هرچند اگر بقدر کافی برداشت غلطی از آن داشته باشیم، اسناد تعهد به آن محتوا و در موارد افراطی احتمالاً به هر محتوا را شک‌برانگیز میکنیم.



- به اگر  $p$  آنگاه  $q$  شرطی متعهد میشویم اگر و تنها اگر این برداشت را داشته باشیم که استنتاج اساسی از  $p$  به  $q$  استنتاج مناسب است.
- استنتاج از اگر  $p$  آنگاه  $q$  شرطی و اگر  $r$  آنگاه  $q$  مناسب است فقط اگر استنتاج اساسی از  $r$  به  $p$  مناسب باشد.
- اگر  $p$  آنگاه  $q$  شرطی با  $r$  ناسازگار است فقط اگر استنتاج اساسی از  $r$  به  $p$  مناسب باشد و یکجور  $s$  در کار باشد که با  $q$  ناسازگار است طوریکه استنتاج اساسی از  $r$  به  $q$  مناسب است.

(شیوه‌های بسیار متفاوت معرفی شرطیات در این برهه بارز میشوند. این قواعد را تنها محض تعریف ارائه میدهم.<sup>۱۶</sup>) این شیوه‌ها معادل‌اند با قواعد تشکیل احکام شرطی («حکم شرطیه متصله» کانتی). این شیوه‌ها محتوای مفهومی چنین احکامی را تعیین میکنند چون مجموعه‌ای معین از روابط اساسی استنتاجی و روابط ناسازگاری را به هر کدام از چنین احکامی ربط میدهند. و این روابط آن روابطی‌اند که چیزی را مقرر میکنند که بمنزله ادغام موفق چنین احکام شرطیه‌ای در وحدت ترکیبی ادراک نفسانی محسوب میشود. ولی این هم یعنی که هر کس که میتواند هر حکم غیرشرطیه‌ای را در یک وحدت ترکیبی ادراک نفسانی ادغام کند پیشاپیش میداند که چطور هر کاری را اصولاً لازم است انجام دهد تا احکام شرطیه را ادغام کند، از جمله ادغام محتویات قابل حکم در یک وحدت ترکیبی. به شیوه‌ای مشابه، میتوان از تسلط عملی مفهوم ناسازگاری اساسی استفاده کرد (که هر کس که قادر به پرداختن به فعل ادغامی-ترکیبی‌ست این مهارت را نشان میدهد) تا مفاهیم صریح نفی و وجوب را معرفی کرد — این ایده که بصورت تعهد به محسوب میشود هرآینه که  $p$  و  $q$  را بطور اساسی ناسازگار بگیرد.<sup>۱۷</sup>

حالا یک مفهوم براساس کاربرد کانت قاعده‌ای برای تشکیل یک حکم است. به این مفهوم، «شکل دادن» یا «صورت‌بندی» یک حکم (یعنی یک امر قابل حکم) یعنی مقرر کردن چیزی که بمنزله ادغام موفق این حکم در وحدت ترکیبی ادراک نفسانی محسوب میشود. مفاهیمی که برحسب‌شان احکام شرطیه، موجهه، و سالبه شکل میگیرند، در نتیجه، ماتقدم‌اند، نه در مثال اول به مفهومی معرفت‌شناختی بلکه به مفهومی معنایی که براساسش هر موضوع ادراک نفسانی، که یعنی هر ذهن که میتواند به حکم کردن بپردازد (و بنابراین از هر چیزی آگاه باشد، که یعنی به معنای هشیاره بخردانه یا هشیاره با اتکا به ادراک نفسانی)، مفاهیم مزبور را دست کم بطور تلویحی همواره از قبل در اختیار دارد (و میتواند به کار بگیرد). آنها به این معنا مفاهیم «محض»‌اند، یا «مقولات» نزد کانت. و هر مفهوم به شکلی از حکم ربط دارد. در این موارد، آنها به شکل‌های حکم مرکب مربوط‌اند: دقیقاً همان نوع حکم که معلوم میشود ملاحظه‌اش مستلزم نظریه‌ای تازه هم در مورد فعل حکم کردن و هم در مورد محتویات حکم‌شده است. در این مورد امر شرطیه، کانت فکر میکند که مقوله به مفهوم علیت است، یعنی به معنای چیزی دیگری را واجب

<sup>۱۶</sup> راه دیگری برای اینکه کارمان را با ناسازگاری‌های اساسی شروع کنیم. اینکه  $p$  مستلزم  $q$  است ( $p|q$ ) اگر و تنها اگر هر چیز ناسازگار با  $q$  با  $p$  ناسازگار است. (پس سگ بودن کودا مستلزم این است که کودا یک پستاندار است، به این معنی که هر چیز ناسازگار با پستاندار بودنش با سگ بودنش ناسازگار است.) پس آنچه با  $p \rightarrow q$  ناسازگار است هر چیزی است که با  $q$  ناسازگار است و با  $p$  ناسازگار نیست. این ناسازگاری‌ها نیز به نوبه خود استلزام  $p \rightarrow q$  را برقرار میکنند. امکان انجام هر کاری با ناسازگاری‌های اساسی برای فهم اولویت مابعدطبیعی و منطقی مد نظر هگل برای نفی-متعین که صرفاً روی دیگری از همان مفهوم است اهمیت دارد.

<sup>۱۷</sup> در ضمانت سخنرانی‌هایم در مورد جان لاک در سال ۲۰۰۶ بطور مفصل نشان میدهم که چطور میتوان چنین کاری کرد، رک.



میکند. در این مورد هم داستانی وجود دارد. در اینجا تنها نتیجه‌ای که در این وهله میتوانم از این خط فکری استنباط کنم این است که میتوانیم بطور کامل برحسب فرایند ترکیب کردن یک وحدت عقلانی ادراک نفسانی فهم کنیم. و دقت شود که با این شیوه از طرح داستان، لازم نبود که امکان چیزی موسوم به «معرفت ترکیبی ماتقدم» را مفروض بگیریم و بعد به دنبال شرایط امکانش باشیم.

در این بازگویی داستان فعل ترکیب کردن یک وحدت استعلایی ادراک نفسانی، چیزی که باید مفروض بگیریم دسترس پذیری موارد قابل حکم (یا موارد امضاشدنی در عمل) است (دسترس پذیری بمنزله مواد خام) که محتویات مفهومی متعین دارند. به عبارت دیگر، در هر مرحله از فرایند ادغام عقلانی انتقادی و توسیعی باید مقرر کرد که محتویات مفهومی‌ئی که باید ادغام شوند در چه روابط ناسازگاری اساسی و نتیجه استنتاجی در نسبت با یکدیگر قرار دارند. برای تقویم منزلت آن مفروض در مورد محتویات مفهومی لازم داریم که نگاه دقیقتری به نوع جبر انشایی داشته باشیم که در مسئولیت پذیری در قبال کاربرد مفاهیم در حکم و در عمل مفهوم‌مند مندرج است. این میشود موضوع فصل بعدی.

۱۰. بالاتر اشاره کردم که وقتی/عیان معروف — چیزی که خود را نسبت به آن از طریق مسئولیت پذیری در قبال محتوایی قابل حکم از طریق حکم کردن (ادغام کردن محتوا در وحدت ترکیبی ادراک نفسانی) پاسخگو میکنیم — را برحسب مثلث سازی از روابط ناسازگاری اساسی و نتیجه استنتاجی میفهمیم که محتویات آن محتویات قابل حکم را ادا میکنند، آنگاه آن اعیان بصورت چیزی چون واحدهای شرح خصایص نمایان میشوند که در آن روابط حذف و شمول (یا نتیجه) [«ausschließen» و «schließen» هگل] با همدیگر قرار میگیرند. معرفی ذهن‌ها یا موضوعات نفسانی، در مقام وحدت‌های ترکیبی نخستین ادراک نفسانی، را نیز میتوان بمنزله چیزی چون واحدهای شرح تعهدات فهم کرد (حکم کردن‌ها، و در منظومه‌ای بسط یافته، همینطور امضازدن‌ها بر اصول عملی)، که در روابط حذف و نتیجه با یکدیگر قرار دارند. ذهن‌ها و عین‌ها در «دفع کردن» ناسازگاری‌های اساسی و فراگیری نتایج اساسی مثل هم‌اند. تفاوت‌شان در این است که وقتی برای عین یکسانی ممتنع است که دو خصیصه ناسازگار را بروز دهد (یا در روابط ناسازگار قرار بگیرد) و واجب است که همه خصایصی را داشته باشد که توسط هر خصیصه‌ای که قطعاً دارد ایجاب شده است، برای ذهنی یکسان صرفاً نامناسب است که تعهداتی ناسازگار را متقبل شود و برایش/جباری‌ست که تمام تعهداتی را به رسمیت بشناسد که از طرف هر تعهدی که این ذهن به رسمیت میشناسد ایجاب میشود. در مورد/عیان، روابط حذف و شمول روابط جهت‌مند ذاتی‌ست (ذاتی به مفهوم مشتمل بر جهات صدق): موضوعی درباره اینکه چه چیزی ممکن است و چه چیزی ممکن نیست و چه چیزی واجب است و چه چیزی واجب نیست. در مورد/ذهان، روابط حذف و شمول تکلیف‌شناختی یا/انشایی‌اند: موضوعی درباره اینکه مستحق و متعهد یا مسئول و بنابراین مستعد تقویم انشایی و نقد چه چیزی هستیم و نیستیم.

عیان نقش کارکردی مفهومی واحدهای شرح ناسازگاری‌های جهت‌مند ذاتی را دارند. یک عین واحد صرفاً چیزی‌ست که نمیتواند (بطور همزمان) واجد خصایص ناسازگار باشد. یعنی این ویژگی تفردبخش ذاتی فرامفهوم میز مقولی مابعدطبیعی عین است که اعیان فراخصیصه دفع جهت‌مند ناسازگاری‌ها را دارند.





و به سبکی مشابه، اذهان نیز برحسب شیوه‌ای تفرد می‌یابند که تعهدات ناسازگار را به لحاظ انشایی «دفع» میکنند. برای دو ذهن متفاوت ناروا نیست که تعهدات ناسازگاری داشته باشند — یعنی برای من تا سکه‌ای را مسین بگیرم و برای شما تا آن را عایق برقی بگیرید. چیزی که ناروا محسوب میشود انجامش برای یک ذهن واحد ناروا محسوب میشود. اذهان نقش کارکردی مفهومی واحدهای شرح ناسازگاری‌های انشایی تکلیف‌شناختی را دارند. یعنی این ویژگی تفردبخش ذاتی فرامفهوم میز مقولی مابعدطبیعی ذهن است که اذهان واجد فراخصیصه ناسازگاری‌های دافع/انشایی‌اند. یک ذهن واحد صرفاً چیزیست که باید (بطور همزمان) تعهدات ناسازگار نداشته باشد.<sup>۱۸</sup>

وقتی هگل به شرح کانت از ماهیت ذهن نگاه می‌اندازد که بمنزله وحدت نخستین ادراک نفس تعبیر میشود و با صورت ذهنی تمام احکام مشخص میشود، یعنی با «میان‌دیشم»، همینطور به شرح کانت از ماهیت اعیان که اذهان با حکم کردن خودشان را مسئول میکنند که این هم با صورت عینی تمام احکام مشخص میشود، یعنی «عین=ایکس»، برایش تکان‌دهنده است که هر دو برداشت را باید برحسب فعالیت ترکیبی ادغام کردن احکام با یکدیگر از طریق حذف انتقادی و شمول توسیعی یا بسط فهم کرد. چنین عملکردی چیزیست که هر دو مفهوم ذهن و عین را معقول میکند: بترتیب بمنزله آنچه در قبال مسئول احکام است و آنچه احکام در قبالش پاسخگو هستند. این یکی از ایده‌های کانونیست که هگل ایدئالیسم خود را پیرامونش طول و تفصیل میدهد. شعور، به مفهوم ادراک نفسانی، یا اندریافت، در مقام رابطه‌ای مابین اذهان و اعیان، فرایند ترکیب کردن یک خود یا تالیف کردن یک نفس را مفروض می‌گیرد و باید بر این اساس توضیح داده شود — فرایندی که همان خود-آگاهی یا شعور یافتن به نفس خویش است. آنچه اکنون بصورت قطب‌های ذهنی و عینی متقارن شعور (شبکه مفهوم‌مند) بارز میشود را باید در تناظر با دو جنبه از فعالیت تالیف کردن یک وحدت ادراک نفسانی فهم کرد که براساس شیوه‌ای که ما در اینجا بازگو کردیم میتواند ضرورتاً یک وحدت/استعلایی تلقی شود که وحدتی معرف اعیان است. جهات ذاتی و تکلیفی، یا چیزی که با واژگان وجهی و انشایی بیان میشود، در حکم دو روی یک سکه‌اند که صمیمانه از طریق فعل نظام‌ساز ترکیبی-ادغامی به هم مقید میشوند که همان منبع غایی حواس هر دو نوع شیوه سخن‌گوییست. در فصل دو، «خودآیینی، جامعه، و آزادی»، حرف‌های بیشتری در مورد این و ایده و همینطور در مورد تعیین امر انشایی دارم.

۱۱. اکنون بازگفت بخش اساسی داستانی را به پایان برده‌ام که این فصل وقف آن شده است. میخواهم با توجه کردن موجز به مسئله‌ای روش‌شناختی بحثم را ختم کنم که برای هر کسی که تا اینجا با من همراه شده است پیش آمده است: «فکر میکنید که در این دنیا دارید چه کار میکنید؟» چطور میتوانم فکر کنم که داشتم درباره هر چیزی حرف می‌زدم که کانت به آن می‌کرد، آن هم با فرض اینکه تمام مفاهیمی که مطلقاً برای پروژه او محوریت دارند در ماجرای مد نظر من پدیدار نشدند. از بین موضوعاتی

<sup>۱۸</sup> کلی پیچیدگی را در این صورت‌بندی‌ها از قلم انداخته‌ام. از جهتی، این کل جهان عینیست که واقعیات مسلم ناسازگار را «دفع» میکند و بنابراین نظیر هر ذهن است. با چنین نگاهی، این خوشه‌های الفاظ منفرد جایگزین‌شدنی‌اند که نظیر اعیان محسوب میشوند. نکته کلی مد نظرم مستلزم این نیست که این سطح از یک ساختار ظریف در نظر گرفته شود.



که ذکرشان را در اینجا ضروری ندیدم میتوان به این موارد اشاره کرد: شهود، حس‌پذیری، این واقعیت که مفاهیم بدون شهود پوچ‌اند، مکان و زمان، شرایط امکان تجربه، حقایق ترکیبی موسوم به ماتقدم، تمایز بین فنومن و نومن، ایدئالیسم استعلایی، انقلاب کوپرنیکی، و بسیاری دیگر. بدرستی میتوان بر مدار این اندیشه بود که این دست موضوعات تا اندازه‌ای برای کانت از اهمیت برخوردار هستند؛ قطعاً که سروکله این مسائل مهم در بازگفت شخص خودش از این روایت پیدا میشوند.

شکی نیست که این چنین موضوعاتی مهم هستند. چیزهای خیلی بیشتر هم در کار است، حتی فقط در فلسفه نظری کانت، که من به آنها معطوف گشتم. برای نمونه کانت اولین فیلسوفی محسوب میگردد که در کوشش است تا از خلال نتایج منطقی گذار از مبادی ارسطویی هویت و تفرد اعیان تجربی برحسب جوهر و عرض به اصول نیوتونی غور کند که در عوض به موضع مکانی‌زمانی استناد میکند. (این ایده ایده‌های طبیعت‌گرایانه است، ولی نه ایده‌ای که تجربه‌گرایان انگلیسی بر آن تامل کردند، چه برسد که اصلاً بخواهند امضایش کنند یا بر آن صحنه بگذارند — حتی «آقای لاک معروف»). او فکر میکند که این تحول فرامفهومی برای پیوند معنایی با اعیان مدرک — و قابلیت معرفی و تصورشان — نتایج منطقی ژرفی دارد. این دست ملاحظات با خطی فکری درباره حس‌پذیری و پذیرندگی درهم‌تنیدگی دارند و هیچ کدامشان به هیچ طریق مبرهن ضرورتاً به داستانی درباره مفاد تصویری مذکور در اینجا مربوط نیستند. اینکه در هر صورت پیوندی عمیق و در واقع یک توافق ضروری بین‌شان وجود دارد متعلق ایضاً استنتاج قیاسی استعلایی‌ست.

اما این واقعیت که یکی از مشغله‌های مرکزی کانت تالیف کردن این دو فکر درباره محتوای — یکی این فکر که چنانکه از اندیشه‌های کانت درباره‌اش برمیآید به صورت فرامفهوم محتوای مفهومی ربط دارد و دیگری فکری که به محتوایش مربوط است — به هیچ وجه به این معنا نیست که ناممکن است که بتوان از روی نتایج تالیفش یکی از مجموعه تعهداتی را تجزیه و تحلیل کرد که او دغدغه ادغامش در یک کل بزرگتر را دارد. آن خط فکری که من در اینجا طرح ریختم واجد یک انسجام درونی‌ست، اندیشه‌ای که در مورد مفاهیم، حکم کردن، و بنابراین در مورد ادراک نفسانی و فاهمه است. و البته که ما هم میتوانیم این خط فکری را منتزع از عناصر دیگری ملحوظ کنیم که کانت آن را با آنها ترکیب میکند. در حقیقت باید این خط فکری را تمیز بدهیم اگر باید این سؤال فلسفی بالقوه جالب را مطرح کنیم که آیا با ملاحظات درباره حس‌پذیری که کانت دغدغه ادغامش با موارد مطروحه‌ام را دارد به ماجرای بهتر در مورد مفهومیت، معناشناسی، و تصور یا معرفی میرسید یا نه. و فکر میکنم که ما باید خط‌سیر اندیشه‌ای را که من در اینجا برچین کرده‌ام تا به مسئله تاریخا جالب چگونگی فهمیدن مسیرهای عبور از جالب‌توجه‌ترین ایده‌های کانت به هگل توجه بدهم تشخیص بدهیم.

معلوم است که مسیرهای زیادی از این دست وجود دارد. در فصل دو مسیر دیگری را طرح‌ریزی میکنم که بر فلسفه عملی و نه نظری تمرکز دارد.